



# کتاب زنان و ترانه های حوا (یک شعر بلند)

حسین مکی زاده تفتی

مي خواهم  
يك چيز با هزار عارضه ي جانبي  
در متوسط كاهنده ي خویش  
مي خواهم  
خطي به آخر رسیده از اول  
دور به عاشقان نیفتاده

افتاده است مرا

مي خواهم  
شب هاي چهاردهم ماه  
رقص ديوانه ها در شهر  
وقتي كه با دميدن چاي آغاز مي شوي  
مي خواهم

اي سر نهاده بر اين بستر  
پاهایت به ناکجا در رقص

به ساعت قدیم شعرآمدن ها  
گاري اسباب بازي و آب نبات و کلوچه  
کتاب قصه ي عکس دار  
شاهزاده وزغ رو  
دو نصفش کرد  
یه باره برقی زد و  
دختر پادشاه....

مي خواهم ات اي عدد طلايي تناسب اندام

قوس ها و قرنیز ها  
مهتابی و ارسبی  
و پنجره ای که فروغ از آن به کوچه خوشبخت سقوط کرد

دقیقا به زمان روح القدس  
آموزگار سخت گیر املا و انشا  
خواهر چیزهای نگفته  
و اولین همسر من  
هنگام عصرهای لفی خسر و لحظه های ریزش کوثر  
بر ذهن ابتر من

زمانی برای صفر کردن ها در بی نهایت کاغذ  
گاه زنان هوایی حراف  
آمد  
ضمیر مستتر محجوب  
آمد  
به انواع صیغه های جیغ :  
آیا هنوز تو  
دربارای منی  
نکرده ام باور نمیکنم و نگو

آیا هنوز تنظیم شده بر کانال تابعه  
گیرنده های روشن داری  
جرقه ی تلقین و موج مکاشفات را به لبخندهای مجازی  
از دست وحی رفته از پای سلوک افتاده  
به عاشقان دور نیفتاده کجا خواندم  
افتاده ای در انتخاب هزار ترک اولی  
ای پیامبر دیپورتی پدرت کو  
بستر نرم نبوت نبودت  
اسرای تصویر و نورانه ی وحی  
و هر گاه آرزوی مرگ داشتی کاغذ و خودکار و سیگارت بود  
...می خواهم  
کسی صدایت کرد  
...می خواهم  
کسی که در خانه است  
برو ای انتهای من برو کسی صدا صدایت کرد در ابتدای او  
...یکی صدات میکنه یکی صدات کرده بود ناله می کنه چرا شبها  
اون گریه سیاهه نخاد یه وخ بخوردت از دیوار پرید تو حیاط به  
موش ها ناخنک نزن میخوردت ها شب مهتابی یادته شب بود  
ماه بود دارا و سارا به آسمان نگاه می کردند گرما کمه یه  
خورشید بیار این ور یه ستاره رو صورتت بذار پیچک داره می

خزه تو پنجره نیلوفر دهن گشادشو وا میکنه یه قرص دیگه بهم  
بده بارون ابرها رو میخوره زنبق داره داد می زنه نیلوفر باغچه رو  
می خوره خونه رو یه لقمه چپش می کنه یکی میخواد از تیر  
برق بره بالا یکی با دستاش ذغال بر می داره چرا صبح نمی  
شه یه قرص دیگه بهم میدی چشمات کلکتوریس داره نه از اون  
کپسولا بده

چرا نمی خوابی تو  
یک بسته استامینوفن بلعیده ای و برنامه های شب رادیو را  
و نصف زندگی مرا رسماً مهر و امضا شده

دل هر معبدی میان هر دلی  
تو را نه روزی سه بار صد بار  
با همین چشم های اخته می بینم  
آغاز می شوی از بازوی چپ  
سنگین به خواب می روی در قلب  
ضمیر مفرد غایب محذوف استمراری تاریخ  
فی ظلمات ثلاث فی کبد  
ماه ها پیش از سونو گرافی  
چرا هر چه آب است و جارو

چرا هر چه خاك  
و اندام موزون گربه  
و هر انحنای نرم و مشکوك  
و در جوف  
و در ماه هر چهارده شب در خشید تا تو  
رسیدی  
و برگشته از عصر سودابه گي ها  
کتاب الباه  
کتاب الجوارى الحباب  
کتاب السحاقات و البغائین  
کجا دفن کردم خلخال ها طلا ها و انگشتر فیروزه ام را  
لباس سپیدی که وقتی کسی نیست اینجا  
به دیوار و آئینه می بندم و مست  
پرواز در قصر سوزان یاد  
چرا هر چه مرده است مرد  
چرا هر چه ناهید و مهر  
و مصیبت او چنان بزرگ بود که هیچ يك از کودکان اش شیر  
ننوشید

آن گاه پنج بانوی سیاه پوش

که پنج بانوي سپاه پوش نبودند  
و پنج شعله لرزنده کبود نیز نبودند  
مثل پنج انگشت پیچده زخمي  
شاید زنان زنجیب معبد عشتار  
الهه گان چیزها  
و بسیار چیز های دیگر که نبودند  
و پنج چیز دیگر که خواننده های عزیز با هر تصور پنج گانه در  
سپیدی پنج سطر یا پنج صفحه یا پنج جلد تخیل خواهد خواند  
به صیغه تانیث و شاید یکی از آنها که مادر من  
و خواهر من نیست و هیچ مادینه منسوب به من نیز نیست  
برخیزد برود نرود پی کارش برود  
تا به برق شعله ای  
لرزش آب در کاسه ای  
چرخش موج اندامی  
نالش گربه ای  
تق تق دلبرانه کفشی  
ببیند بشنود حس کند خرد شود اعصابش پس برخاسته راست  
بگوید نمی شود!  
و بنشیند بنویسد  
امشب نقدی بر پالایش فروید؟



نه اصلا نه  
هجو مرا هزل مرا طنز مرا  
سوگنامه حماسي مصائب مرا  
روزهاي یزدان صفهان تهران مرا  
نه باز هم نه  
خوبش را  
پخش و پلا  
پست کند  
تا به چاپ برساند ناشري اين ناشعر را  
در پنج سطر بعد کما اینکه تا شما بخوانید  
همه این کارها شده است و این  
از مضرات اطناب است آقا  
اَط\_\_\_\_\_ناب  
لذت مرگ آور است....  
و داشتم مي گفت که  
گفتم که  
و پنج محموله ي پستي ديگر نيز نبودند  
که يکي بمب مردان متمرّد بود  
ديگري در زبانش آتش  
سومي از آينه پرهيز داشت

و نامه را

با اسپند و کندر و اوراد طلسمات باز کرد

و چهارمی که نبود جز

بسته ای پر از لته های چرکین

و بافه ای مو و ناخن مصنوعی

و پنجمی که به نام زن آغاز کرد

از دیگران تهی

و هر يك پروردگار دیگری بود

.....

اما پستیچی جوانك جین پوش

نگاه کرد و آدرس را خواند

..... يك زلف تا پگاه

ململ لمس و وعده های رودابه

گل های آبشار طلايي.....

و بسته های باکره فریاد زدند

ما تمام لباس های جهان را باختیم

در پوست خود هم نمی گنجیم

قلعه شاه مال کیه؟

جوانك جین پوش خندید

بسته ها را نداد

آدامس اش را تف کرد و رفت  
با دوگانه های جهان  
حرام شده در شلوار آبی رنگش تنگ  
که داد می زدند از دور  
آرامگاه مردان بزرگ است این خاک!!  
و من فاتحه ای برای دودمان خویش خواندم  
نعوذ بالله  
و یاد کن در کتاب خویش از کسی که  
آب را حاشیه از خون دوخته است  
و شراب خویش در چشم من می ریزد  
بر مردمك ام تهی  
اشك را مليله داغ دوخته است  
روح رفو شده اش عریان  
به گاه قصابی جسم  
می ایستد از این فراز  
تا ندیمه های بوسه تحسین اش کنند  
مرد را متنی از درد  
و بهترین تبلیغات خداوند را  
در آنچه او می شد باشد می شود پیدا کرد  
غشاء چربی و لطف

مویرگ ها و عصب ها  
پیش می آیند  
متناسب اند و موزون  
بد بوی و استریل شده با لیخند  
تا به تو هدیه کنند در سالگرد ملال  
کتاب مصائب را و سیزده ترانه حوا را  
جا خوردی عزیز از جا کنده شدی بی جا  
من کودکان تو ام  
تو ام تو ام  
از تابلوهای راهنما می ترسم  
در قاب اسوه های تبلیغی تیغ دار نمی گنجم  
پا از گلیم الگو کشیده ام  
کفش و روزنامه و چای می خواهم  
پس به من ادامه بده مرا  
و پنج زنی که در همین کتاب مقدس خواندند  
هی با تو ام آقای پروین اعتصامی  
در کتابت یاد کن آره یاد کن  
از روزه های پیش از سونوگرافی  
که زار می گریست اسب اسفندیار  
جدایی از اسبهای وحشی ام را

گذاشتي  
جايي ميان پيراهن ات  
خانه توفاني است  
سم کويان کنار پرچين ها  
پدر زور مي زد تا نام تو را در يك رباعي مسخره بگنجاند  
و نتيجه اش  
دروغي براي تمام کنيزان شد در حرمسراي حرف  
با خليفه اي اخته  
که مي خواند  
طال ليلي من حب من لا اراه مقاربي ۱  
در توسل به هشتصد و پنجاه مگابايت ممنوع  
براي چند JPG مقاربتي  
Oh baby  
Write me more  
Turn off the light  
We are playing for cloths not for money  
Please insert the disk # 2  
و حسرت ناقص بودن فايل ها  
و جستجوي هزاران کام به دنبال تو  
Com يعني عشق

کام. نیست. کام

Error 404

Return to your Heart-Page

Or restart your life

و من آن صفحه را پاره پاره بلعیدم  
گاهی که حضور تو را درخوبش یافتم  
مجرای وسیع آزادی من

ای که نام ویادت را نیازی به

"و در کتاب خود یاد کن" نیست

که سکوت تو

خود کتاب شیرین مصائب است

گاهی که از پی اندیشه ای غریب می گویی:

عجبا

گویی فرشته ای مرا به پنهان کردن وحی مواخذه می کند

ای فرشته خاکی

این قلب خون چکان

تقاص سکوت سی ساله را می میرد

هر وقت که مات می نگرد و در ابرها

سیگار و خودکار و چای می جوید  
و ناگاه مثل دیشب شبی  
در روح بادبان کشیده اش  
غریو ملاحان کهن را کشف می کند  
از پس شش ماه تلاطم و گرداب  
می چرخد شبی تا صبح  
رقصان گرد ساحل جزایر برکت  
دختران صدف را دست چین می کند  
و حاشا  
که از تاثیر آوای پر پروانه ای  
بی توفان گذر کند از متن  
چنان که در انتهای همین سطر کتاب کهنه ای یافت بر ساحل  
افتاده پاره پاره اوراقش خیس. پس در نور سپیده ورق ها را جدا  
کرد و خواند  
سیزده ترانه حوا ...

۱- میان نرگس ها و گل های سرخ عدن  
بر چشمه سار و چمنزار  
با اندام لغزان خویش

۲- میان فرشته ها می جستم و نیافتم  
در آواز لطیف باد  
رنگین کمان پرندگان  
تو را میان کلمات شوی خویش می جستم و نیافتم

۳- میلی به وسوسه نیز داشت  
که دانست او مرا وسوسه کرد و خاموش ماند  
و فراموش کرد همه را  
چرا که او خواب و فراموشی آفرید

۴- نسیم وسوسه کوتاه می وزد  
و برگ های باغ از اندام بلند من  
محبوب من شتاب کن  
تا جاودانگی

۵- تو را به یاد زنان یاد خواهم داد  
و کودک مان آینده آدمی است  
خون و آتش  
و شوم باد پیوند های گسسته



۶- تو را به سه جلوه دیدم  
ای شعله سرکش قلب ها  
و تن آدمی را  
از تو خواهم ساخت

۷- بگو چگونه تو را در  
بگو چگونه تو را با  
بگو چگونه تو را بر  
هر آنچه نیست بپرستم

۸- شبانه آمده بودی  
مرا تفاله آشوب  
الهه گان مجوف  
نه. من كودك سرراهي روز ششم نیستم

۹- دوگانه هر چیز  
مغایب خلقت  
در فعل منفعل هستی  
طلسم تاثیر تو اما همیشگی

۱۰- نه در سقوط نه پس از آن  
رهايم مکن زيبا  
تو را پیامبران بي شماره خواهم زاد  
و سلطنت تو

۱۱- زمین را دوست خواهیم داشت  
زخم و فراموشي را  
لبخند و خون را نیز  
در اندام مرگ

۱۲- چند روز و چند روز  
عهدي چرکين میان من با دوست  
از آن تو اي سرکش  
فراموشي نيست

۱۳- و هيچ فردا نيست  
و بطلان خاك تا مرگ  
و بطلان مرگ تا خاك  
در آتشي كه توام

دیدى عزیز! و تصویرى از خراب

دارد مرا

برتاچه ی پر از ادعای خویش

دیدى

در تکه تکه این آئینه زوال

آنکه خوبى های بزرگ دارد با شرارتش

و هیچ نفهمیدى

گیشای سرد مقوایى با تحریم نیمى از آدمى

گیرم نه در ژاپن

در فصل سرد و کبود

لبخند گرگ های معصوم من ...

بر اندوه ایرانى بر درهای جنوبى رنج

آیا تناسخ رنجهای آدمى مجال تجسد مجدد عشق خواهد داد؟

کیست آن فرشته که به شکل شما درآمده است؟

گرم... سر می زند آفتاب... آشنا... دریا... طلوع موسيقى و

آغاز مى

ای غرق بوسه بوسه های دیرین روح بر اندام رنج

سبز با درخت

می رسد

شاخه با شکوفه

برگ با بهار

مرا

مرا فرشته ای بفرست

مرا فرشته بفرستید

مرا فرشته ای از آن دست که

به شکل زن درآمده است

و خاطرات زنان بزرگ با آرزوهای زیبایشان

با اوست

ای صاحب اشک های فلزی

در جیغ گیتارهای روح

امشب به آوازت ای اردیبهشت صدا

بر اندوه ایرانی ام

زخمه ای بزن

ای لمس تشنه گی دستها  
این دست‌های مستحب  
بوسه‌ها و سوسه‌ها  
و چیزهای خوب  
دست‌های شفابخش  
با انگشت‌هایی که هر يك  
اعجاز پیامبری است  
ناز و نیاز و نوازشی  
که ذهن را  
به تصویرپیوسته وصال  
وصل خواهد کرد

داری چگونه می شوی  
متروک در انهدام ماهیچه‌ها و نافرمانی تن  
چگونه می شوی  
و پیش از آنها نمی رسم  
سفر برای نرسیدن  
برای نرسیدن ترک میکنم اینهمه را از خویش  
مثل دوباره ای که در مجازهای شبانه با تو می بینم

مثل دوباره ای همه حرف  
سفر برای نرسیدن  
دارم چگونه می شوم من نیز  
می خندی به خواب هایمان می خندم به تاریکی هایمان  
و سرد میگذری  
شاید بگویی "بگذار دل خوش کند... من نیز"  
شاید هزار شاید  
اما بگذار دل... خوش... کند  
اینک در آستان تپاهی اندام  
تلخ بر آخرین پله نردبام  
به بوسه ای خونین بر لب و بر باد رفتن  
بر ساحلی که تنها مسافر قایقش تویی  
آیا از جنگل مردمانت عبور کرده ای تا آن دشت که می بینمت؟

می گذریم هر دو با دروغ های کوچکمان از تقاطع خویش  
و فکر می کنیم  
چه حادثه ای بود... اما چه خوب  
تصمیم های خوب تصمیم های بد  
مردهای من به تکاپو  
شکل زنی در

سقوط .

تابستان ۱۳۸۰ -- بهار ۱۳۸۴ و هنوز...!

\*\*\*\*\*

۱- بیتی از شاعر ایرانی تازی گوی قرن سوم، بشار بن برد :  
"شبم به درازاکشید از عشق آن یاری که در بر خود نمی یابمش."

<http://ashoftar.blogfa.com>

نشر اینترنتی آشفتار  
حسین مکی زاده